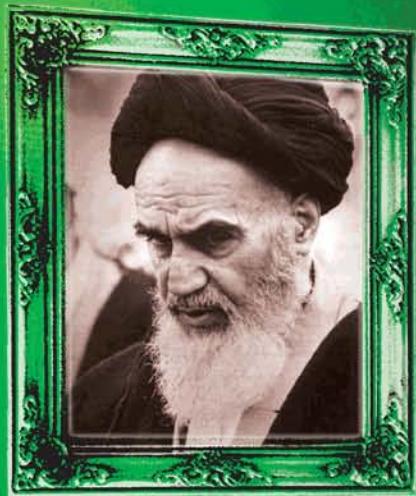


# لو ر جان خنده خواهان نماید

۹۵

استثنیان طلازار مکتوب شهداء  
هدیه نثار ارواح طیبه امام و شهداء صلوات  
سال ششم / خرداد ماه ۱۳۸۷



اللهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ أَنْ يَحْكُمَنِي أَهْلُ الْجَنَّةِ وَمِنْ أَنْ يَحْكُمَنِي أَهْلُ النَّارِ  
اللهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ أَنْ يَحْكُمَنِي أَهْلُ الْجَنَّةِ وَمِنْ أَنْ يَحْكُمَنِي أَهْلُ النَّارِ

نسل جوان امروز با شور و شعور فوق العادة خود و باللاش  
علمی، اجتماعی و سیاسی بقا و نشاط انقلاب را تضمین می کند  
چرا که همه قشراها و نسل های پی در پی این سرزمین با انقلاب بزرگ اسلامی  
نسبت واحدی دارند و در حفظ و استمرار آن سهیم و شریکند



# سَمْوَاتُ الْحَسَنِ الْأَعْلَم



سردپیر: علیرضا مدادقت  
هیئت تحریریه: سید محمد جواد حسینی / سید حسین ذاکرزاده / حسن درویشخانی  
اور مالی و پشتیبانی: سید مهدی هاشمی / محمد علی معیل  
امور مشترکین: مهدی اشکبوس / مرتضی نیکوییان  
طراحی و کرافیک: کانون تبلیغاتی نقش صراب ۰۹۱۲۵۲۵۵۷۹  
مدیر سایت: عباس افتخاری

## جشن ناچشم

پیش‌تین کلزار مکتبه شهید  
دینیه نثار بروج طبیه امام و شهداء صلوات  
سال ششم / خرداد ماه ۱۳۸۷  
شماره نود و ششم / بهار ۵۰ تومان

پندار حفظ آثار و نشر ارزشهاي رقاع مقدس  
سازمان بنیاد شهداد امور ایثارگران  
سازمان ملی جوانان استان قم  
معاونت فرهنگی پژوهشی سپاه منطقه قم  
موسسه مالی و اعتباری استان قم

qafelenoor@gmail.com  
www.qafelenoor.com

پندوق بستی  
37185-3465



بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهاي  
دقاع مقدس استان قم

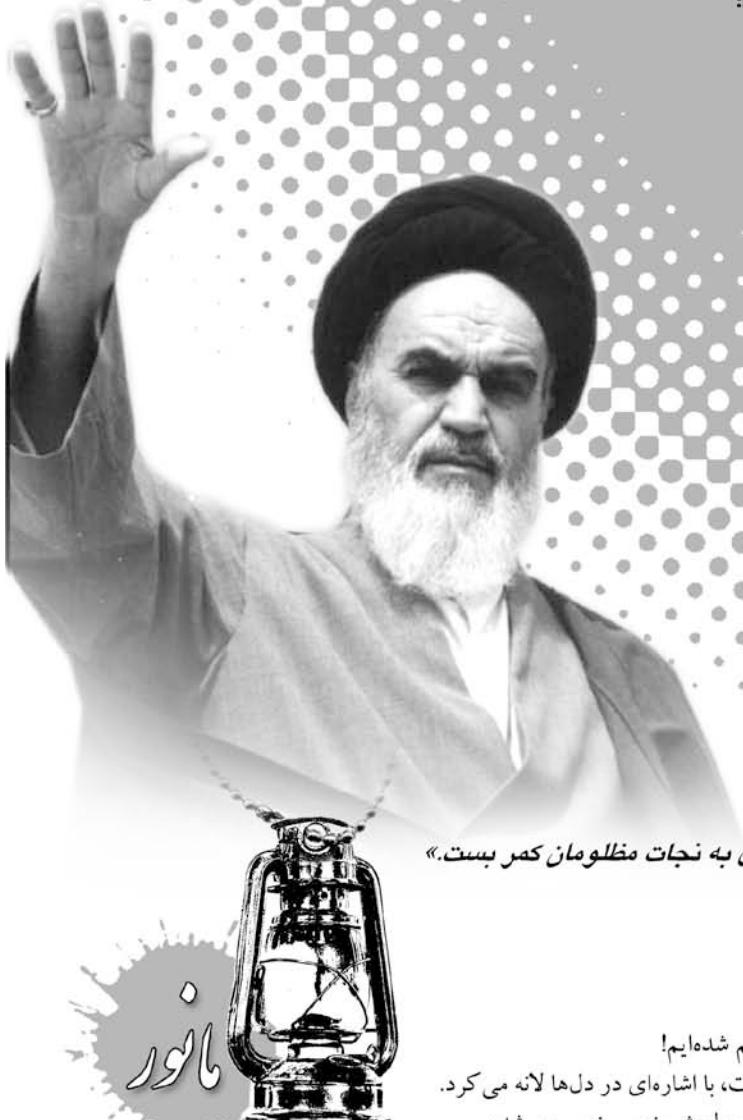
آدرس: قم / میدان آزادگان / خیابان انصار الحسین علیه السلام  
پایگاه مقاومت بسیج و کانون فرهنگی مسجد انصار الحسین علیه السلام  
تلفن: ۰۹۱۲۵۱۵۰۴۹ / sms

آدرس مرکز پخش: قم / خیابان ارم / پاساز قدس / طبقه زیرزمین / بلاک ۷  
تلفن: ۰۹۱۲۵۱۷۰۴۰ - ۰۷۷۴۳۷۰۴

# حدیث شهادت

امام کاظم علیه السلام:

«مردی از اهل قم قیام خواهد کرد و مردم را به سوی حق فرا خواهد خواند و بر گرد او قومی همچون پاردهای اهن اجتماع خواهند کرد؛ قومی که تندباد عواطف آنان را نخواهد لرزاند. از جنگ خسته نخواهند شد و بر خدا توکل می‌کنند.»



مقام معظم رهبری:

«او آن روح الله بود که با عصا و ید بیضای موسوی به نجات مظلومان کمر بست.»

ما یتیم شده‌ایم...

عجب نیست اگر درد، تمام وجودمان را گرفته باشد.

عجب نیست اگر غم، همزاد لحظه‌هایمان شده باشد.

عجب نیست اگر این روزها، حال خودمان را نفهمیم؛ آخر ما یتیم شده‌ایم!

ما پدری را از دست داده‌ایم که با نگاهش از آفتاب سخن می‌گفت، با اشاره‌ای در دل‌ها لانه می‌کرد.

آن قدر صریح معنای باران را تفسیر می‌کرد که از بارش کلمات مروبوش خیس خیس می‌شدیم.

آن قدر بی‌پروا از شکست شب و سکوت سخن می‌گفت که در دم، جوانه‌های فریاد در گلوهایمان به گل می‌نشست.

آن قدر صاف و ساده بود که از دیدنش، خاطره دریا در دلمان زنده می‌شد.

او مهریان بود و در عین مهروزی، استوار؛ مثل کوه، بلند و بی‌نفوذ و مثل اشک، بی‌ریا و گرم.

با او مفهوم شجاعت مصدق پیدا کرده بود و توکل، عصایی شده بود در دست موسوی اش.

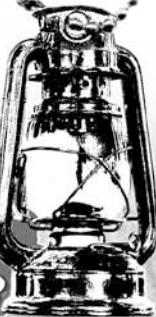
به آرامی سخن می‌گفت؛ مثل قطره‌های باران؛ لحظه نفوذ پیدا می‌کرد در عمق دل‌های مردم.

این شد که با دست خالی و دلی پر، وارد میدان شد. گفت و نترسید؛ پیش رفت و عقب نشینی نکرد؛ قدم برداشت و

لرزاکی در گام‌هایش نیافتاد؛ توکل کرد و پیروز شد.

... و حالا ما چنین پدری را از دست داده‌ایم، پس تعجبی ندارد که برای از دست دادنش اینگونه باشیم.

پیامبر



# من خاک سویم بایی اما هم بوسیم

## امام خمینی رحمة الله در کلام پاران

### شهید اسماعیل مشهور

«روی صحبت با رهبر گرامی انقلاب است که تا جان در بدن داریم از فرمان آن رهبر اطاعت می‌کنیم و همه از جان فریاد می‌زنیم: ای امام امت! ای وجود پر برکتی که خداوند شما را برای روزمندگان امسروز ذخیره فرمود! بخروس و فرمان ده که پیام از تو و جان از ماست. کلام از تو و خون از ماست.»

### شهید مهدی حاجیزاده

«ای رهبر عزیز! نمی‌دانم با شما چگونه صحبت کنم، اگر خصوصیات شما را کسی بخواهد بنویسد شاید عاجز باشد. ای رهبری که جان تازه با اسلام بخشیدی! من نمی‌توانم با این چند کلام نوشتن از شما قدردانی کنم؛ زیرا شما برای اینکه ما را از لجن زار حکومت پهلوی درآورده و راه حق و عدالت را به ما نشان دادی. ای عزیزتر از جانم! من جانی ناقابل داشتم که فدا کردم. این یک جان بود اگر می‌توانستم صدها بار زنده می‌شدم در راه خدا جان خود را نثار می‌کردم. امیدوارم که باز دعاگوی ما باشی تا شاید خداوند نظر لطفی با ما کند و گناهان ما را ببخشد...»

مبادا بگذارید اسلحه شهدا بر روی زمین بماند و با اندک محدودی شهید دادن تاب مقاومت را از دست بدهید. لحظه پیروزی نزدیک می‌شود و هر لحظه که می‌گذرد ریشه دشمنان خدا سست‌تر می‌شود، پس بدانید که ما همه این‌ها را از امام مان رهبر از جان عزیزتر مان داریم و مدیون آن هستیم. پس مبادا دست از یاری او بردارید.»

### شهید محمد ناظریان

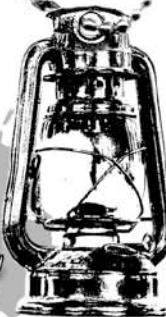
«پدر و مادر عزیزم! من خیلی دوست داشتم یک بار دیگر از نزدیک با امام امت دیدار کنم؛ ولی سعادت نداشت. از شما می‌خواهم که امام را تنها نگذارید. افتخار کنید که در چنین عصری، چنین امامی برای شما آمده است. از ته دل به او افتخار و فرمان ایشان را اطاعت کنید تا پیروز شوید.»

### شهید احمد علی خانی

«بنده حقیر از ملت شهیدپرور ایران عاجزانه می‌خواهم که امام را رها نکنند و پشتیبان ولایت فقیه باشند؛ چون به گفته امام خمینی پشتیبان ولایت فقیه باشید تا با مملکت تان آسیبی نرسد.»

# امام خمینی همه چیز او بود

باد بار



سردار شهید محمد پروجردی (۱۳۶۲/۰۷/۱۱)  
فرمانده قرارگاه حمزه سیدالشهدا

- پیش از اینکه به سن بلوغ برسد، نماز خواندن را آغاز کرد. قبل از نماز خواندن او راندیده بودم؛ اما یک وقت متوجه شدم که او رو به قبله ایستاده است و دارد نماز می خواند. با خودم گفتم: «شاید این بار اتفاق داره نماز می خونه!» اما بعد که دقت کردم، دیدم نه، دیگر به طور مرتباً نمازهاش را می خواند و در هیچ شرایطی نمازش ترک نمی شود.

بعدها که کمی که بزرگ شد، در پی آن بود که تا برای خود، یک مرجع تقليد انتخاب کند. به او گفتم که باید سعی کنیم تا شایسته‌ترین فرد را برای این امر بشناسیم و در حال حاضر، مجتهد اعلم «آیت الله خمینی» است. کسی که به خاطر مخالفت با سیاستهای شاه از ایران تبعید شده است و الان در عراق به سر می برد. از آن پس محمد رفت و تحقیق کرد، تا اینکه یک روز آمد و گفت: «من حرفت را پذیرفتم».

- یک روز محمد درآمد که: «می خواه ازدواج کنم!» گفتم: «به سلامتی. حالا بگو طرف کیه؟ من چیکار باید بکنم؟ آستین‌ها رو باید بالا بزنم دیگه!» خندید و گفت: «نه داداش! صحبت این حرفا نیست. طرف از خودمونه. من می خواه فقط یک واجب شرعی رو بجا بیارم.» گفت: «ما که حرفي نداریم. مبارک باش». گفت: «می خواه یک جشن ساده بگیرم که کسی متوجه نشه».

«حالا طرف کیه؟»  
«دختر خاله‌مون!»

خانه خاله ما آن موقع توی «مسکر آباد» بود. شب عروسی چند نفر جمع شدیم و رفیم. هفت هشت نفری می شدیم. «آقا عبدالله» هم با ما بود؛ همان که به محمد درس اصول عقاید می داد.

آنچه هنوز برق نداشت. غذای مختصراً درست گردند و یک چراغ زنبوری یک گوشه و یک چراغ دستی در گوشه‌ای دیگر. شام که خورده شد، مهمانها با صلوات، بلند شدند و رفتند. وقتی همسایه‌ها دیدند که عروسی به این سادگی برگزار شد، می خواستند از تعجب شاخ در بیاورند!

- پدر هم چیز محمد بود، هم پدر بود هم سایه سر. پدری که فداکاری و ایمانش مثال زدنی بود؛ اما دوران با او بودن دوامی نداشت. هنوز محمد ۵ ساله بود که او را از دست داد و تنها چیزی که از او برای محمد به یادگار ماند، یک خاطره شیرین بود و یک جلد کتاب دعا. این کتاب، قدیمی بود و محمد آن را به عنوان یادگار از پدر برداشت و تا آخر عمر، با خودش نگه داشت.

- شانزده ساله که شد، همه‌اش از امام خمینی رحمة الله می گفت. امام خمینی همه چیز او بود. به خاطر او، خود را به هر آب و آتشی می زد. یک روز صاحب کار او گفت: «به این محمد آقا بگویید این قدر از آقای خمینی حرف نزن. من می دونم که آخرش اون یک روز با این حرفاش ما رو بدیخت می کنه و سواکی هارو می کشونه اینجا.»

موضوع رابا محمد در میان گذاشتند. محمد گفت: «غیر ممکنه که من از راهی که در پیش گرفته- ام، یک قدم عقب نشینی کنم!»



محمد گفت: «دست نگه دارین تا من با پاریس تماس بگیرم، بینم نظر آقا در این باره چیه؟»

تماس گرفت. امام مخالفت کردند. ایشان فرمودند: «این کار رو نکنیں؛ چون ممکن است دوستان انقلاب کسی در اونجا باشه و توی این حادثه از بین بره.» محمد سراسیمه آمد که باید هر چه زودتر بمب را برداریم. به آن سرباز اطلاع دادیم. رفت و بمب را از پادگان خارج کرد. بعداً متوجه شدیم که شهید کلاهدوز همان زمان در پادگان حضور داشت و اگر آن بمب منفجر می‌شد، حتماً ایشان کشته می‌شدند.

- شهید «حاج ابراهیم همت» فرمانده لشکر ۲۷ محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که زمانی هم فرمانده سپاه پاوه بود می‌گفت: «موقعی که مشکلات به من زیاد فشار می‌آورد، می‌رفتم پیش بروجردی که مشکلاتم را بیان کنم.

او چند دقیقه‌ای با من صحبت می‌کرد. حرف‌های او چنان در من اثر می‌کرد که من همه اون مشکلات را فراموش می‌کردم و با یک انرژی فوق العاده، دوباره بلند می‌شدم می‌رفتم فعالیتم را از سر می‌گرفتم.

- توی در گیریهای شهر سنتدج، مقداری بیسکویت و شکلات می‌گرفت دستش و به مردم تعارف می‌کرد و می‌گفت: «از این بیسکویت‌ها و شکلات‌ها به همراه خود داشته باشین؛ چون شهر در محاصره است و ممکن است آذوقه به شما نرسه.»

- پیکر شهید بروجردی را که از هوایپما بیرون آورده بودند، تعدادی از برادران در حالی که هر یک شیشه‌ای گلاب در دست داشتند، به بالای سرش آمدند تا بر تن شهید بروجردی گلاب پاشند؛ اما پیش از اینکه آنان دست به اقدامی بزنند، یکی از آن میان گفت: «برادران! من فکر نمی‌کنم که پیکر شهید بروجردی نیاز به گلاب داشته باشه؛ زیرا از پیکر این شهید بزرگوار رایحه بهشت را احساس می‌کنم! می‌گویید نه، خودتون بو کنید!»

همه کسانی که گردآگرد پیکر شهید جمع شده بودند، پیکرش را بوییدند. او درست می‌گفت؛ واقعاً جسم بی جان شهید بروجردی، در آن لحظه، بویی بهشتی می‌داد و لبانش همچنان در تبسم بود.

برگفته از کتاب چون کوه با شکوه / علی اصغر نصرتی

- روزهای فعالیت محمد بود که یک روز او را دیدم، آمد مغازه در حالیکه پراهن سفیدش خونی بود. علت را پرسیدم.

گفت: «داشتیم با موتور از خیابان نظام آباد رد می‌شدم که یکی رو دیدم به دنبال یک دختر راه افتاده و مزاحم او شده و قصد آزارش را داره. خونم به جوش اومد. این لکه های خونی رو که می‌بینی، نتیجه در گیری با اونه!»

- سه روز به پایان خدمتش مانده بود. یک روز مرادید و گفت: «می‌خوام یک مرکز مهم رو منفجر کنم.»

برنامه‌ها تنظیم شد. محمد یک بمب خیلی بزرگ درست کرد. یک روز سربازی که با آنها همکاری می‌کرد، مأمور شد که این بمب را توی پادگان لویزان کار بگذارد. بمب هنوز تنظیم نشده بود.

فردا جلسه‌ای گذاشتیم تا در آن جلسه مشخص شود که این بمب را روی چه ساعتی باید تنظیم کنیم؛ اما پیش از اینکه ساعت انفجار مشخص شود،





# آفتاب از نگاه خورشید

به یقین گلی را که در بوستان امام خمینی رحمة الله پرورش یافته است، کسی بهتر از باگبانش نمی‌شناسد و عطر کلام او که چنین گلی را به انقلاب اسلامی، مسلمانان و مستضعفان جهان هدیه کرده، شیرین تر و دلنوازتر است. به گوشه‌ای از کلام امام درباره مقام معظم رهبری این سلاطه پاک رسول الله و فرزند فاطمه زهرا سلام الله علیها توجه فرماید:

- «این جانب که از سالها قبل از انقلاب با جانب عالی ارتباط نزدیک داشت، و همان ارتباط الحمد لله تاکنون باقی است، جانب عالی را یکی از بازوهای توانای جمهوری اسلامی می‌دانم و شما را چون برادری که آشنای به مسائل فقهی و متهد به آن هستید و از مبانی فقهی مربوط به ولایت مطلقه فقیه جداً جانبداری می‌دانید می‌دانم و در بین دوستان و متعهدان به اسلام و مبانی اسلامی از جمله افراد نادری هستید که چون خورشید روشنایی می‌دهید». صحیفه نور/ج ۲۰/ص ۱۷۳

- «من به شما خامنه‌ای عزیز، تبریک می‌گویم که در جبهه‌های نبرد بالباس سربازی و در پشت جبهه، بالباس روحانی به ملت مظلوم خدمت نموده و از خداوند متعال سلامت شما را برای ادامه خدمت به اسلام و مسلمین خواستارم. شما سربازی فداکار در جبهه جنگ و معلمی در محراب و خطیبی توانا در جمعه و جماعات و راهنمایی دلسوز در صحنۀ انقلاب هستید» همان/ص ۴۱

- «من خامنه‌ای را بزرگش کرده‌ام». همان/ج ۱۵/ص ۱۳۹

- «البته باید اشخاصی که هم می‌گویند، هستند بیایند در دانشگاه و من پیشنهاد می‌کنم که آقا سیدعلی آقا خامنه‌ای بیایند، شما ممکن است بروید پیش ایشان از قول من بگویید ایشان بیایند، به جای آقای مطهری بسیار خوب است. ایشان فهمیم است، می‌تواند صحبت کند، می‌تواند حرف بزند». همان/ج ۷/ص ۱۳۶

- حضرت امام در فرازی خطاب به مقام معظم رهبری می‌فرمایند:

«هر موقع شما به سفر می‌روید من مضطرب هستم تا برگردید. خیلی سفر نمود. وقتی شنیدم هوایی‌ای شما در فرودگاه نشست، خیالم راحت شد.» به نقل از حجت الاسلام رحیمیان



# کار خلاصه

پس از رحلت امام خمینی رحمة الله، نمایندگان مجلس خبرگان بلا فاصله گرد هم آمدند تا رهبر آینده را مشخص نمایند. نخست وصیت‌نامه امام راحل قرائت شد. معظم له در وصیت خود، کسی را برای این امر مهم معین نفرموده بودند. پس از پایان یافتن قرائت وصیت‌نامه، مجلس خبرگان وارد بحث انتخاب رهبری شد. نوعاً بحث‌ها این بود که با توجه به قانون اساسی، رهبر یکی باشد یا شورای رهبری شکل پذیرد.

اکثریت نمایندگان، شورای رهبری را مطرح کردند و سپس در خصوص تعداد اعضای شورا—سه نفر، پنج نفر و هفت نفر—بحث شد.

جلسه توسط آقای هاشمی اداره می‌شد. آقای هاشمی پس از آنکه درباره شورای رهبری بحث شد، گفت: مذاکرات کافی است، حالا رأی بگیریم که کشور یک رهبر داشته باشد یا با شورای رهبری اداره شود.

با توجه به اینکه بیشتر گفتگوها در خصوص شورای رهبری، تعداد اعضای آن و افرادی که می‌توانند در آن شورا عضو باشند، شکل پذیرفته بود؛ انتظار می‌رفت، نمایندگان به شورای رهبری رأی بدهند، لیکن علی‌رغم این مباحث، تک رهبری رأی آورد. سپس بحث شد که چه کسی رهبر باشد؟

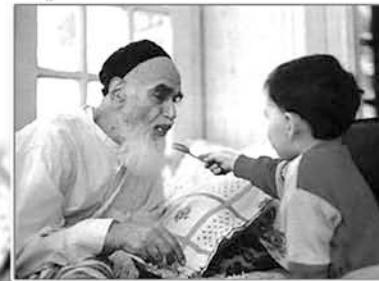
با شروع این موضوع، از سمت چپ و راست مجلس صدا بلند شد که این موضوع دیگر بحث نمی‌خواهد؛ معلوم است؛ آقای خامنه‌ای! آقای خامنه‌ای! سپس بانگ تکبیر در فضای مجلس طنین افکند.

همه اعضای خبرگان در آن روز احساس کردند که این کار، کار خدا بود. بعد هم رأی گیری آغاز شد و مقام معظم رهبری با رأی اکثریت قاطع خبرگان ملت، تأیید شدند.



آیت الله محمد علی موحدی کرمانی  
پرنوی خوشبید/علی شیرازی/صفحه ۳۸ اول





نداشتند؛ ولی هرگز این مسئله را نزد امام اظهار نکرده بودند. امام همیشه در پاسخ ما که می‌پرسیدیم چه کنیم که شوهرانمان به ما این همه علاوه‌مند باشند؟ می‌گفتند «اگر شما هم این قدر فداکاری کنید، همسران تان تا آخر همین قدر به شما علاقه خواهند داشت».

- امام به دختر من که از شیطنت بچه خود گله می‌کرد، می‌گفتند «من حاضرم ثوابی را که تو از تحمل شیطنت فرزندت حسین می‌بری با تمام ثواب عبادات خودم عوض کنم». عقیده داشتند بچه باید آزاد باشد تا وقتی که بزر گگ می‌شود، آن وقت باید برایش حدی تعیین کنند. در مورد تربیت کودکان می‌فرمودند «با بچه‌ها رو و راست باشید تا آنها هم رو راست باشند. الگوی بچه پدر و مادر هستند. اگر با بچه درست رفتار کنید، بچه‌ها درست بار می‌آینند. هر حرفی را به بچه‌ها زدید، به آن عمل کنید».

(فربدۀ مصطفوی (دختر امام)

- بارها می‌شد که من وارد اتاق می‌شدم به طوری که امام مرا نمی‌دیدم. می‌دیدم که امام به زانو بر زمین نشسته‌اند و پسرم علی روی دوشستان سوار است و با امام دارد بازی می‌کند. خیلی دلم می‌خواست از آن صحنه‌ها و لحظه‌ها فیلم یا عکس بگیرم؛ اما می‌دانستم که امام نمی‌گذارند. صمیمت و صداقت امام با بچه‌ها و مادرم خیلی عجیب بود.

(حاج سیداحمد خمینی

- امام بارها به من می‌گفتند «این که می‌گویند بهشت زیر پای مادران است، یعنی باید اینقدر جلوی پای مادر، صورت به خاک بمالی تا خدا تو را به بهشت ببرد».

- در زمستان ۱۳۶۳ خداوند فرزند دختری به ما عطا کرد. بعد از چند روز از تولد نوزاد، مادرش او را به بیت معظم له آورد. بعد از انجام کارهای معمول، از حضور امام مرخص شدم تا نوزاد را به خدمت‌شان بیاورم. از پله‌های حیاط بالا می‌آمدم که توجه حضرت امام به حیران جلب شد. با تبسم و نشاطی کم سابقه، اذن دخول دادند. قبل از آنکه سخنی بگوییم فرمودند «بچه خودتان است؟» عرض کردم: بله. بلاfacسله دو دست‌شان را به علامت تحويل نوزاد جلو آوردن و پرسیدند «دختر است یا پسر؟» عرض کردم دختر است. نوزاد را در آغوش گرفتند، صورت به صورت او گذاشتند، پیشانیش را بوسیدند و

- امام علاقه و محبت وافری به همسرشان داشتند به طوری که از نظر امام، همسرشان در یک طرف قرار داشت و بچه‌هایشان در طرف دیگر و این دوست داشتن با احترام خاصی همراه بود. یادم هست یک بار که خانم مسافرت رفته بودند، آقا خیلی دلتگی می‌کردند. وقتی ایشان اخم می‌کردند، ما به شوخی می-

گفتیم: اگر خانم باشند آقا می-خندند، وقتی نباشند آقا ناراحت هستند و اخم می‌کنند. خلاصه ما هر چه سر به سر آقا گذاشتیم اخم ایشان باز نشد. بالاخره من گفتم: خوش به حال خانم که شما اینقدر دوستشان دارید و امام گفتند «خوش به حال من که چنین همسری دارم. فداکاری که خانم در زندگی کردن، هیچ کس نکرده است».

ایشان ۱۵ سال در آب و هوای گرم نجف مشکلات را تحمل کرده و همه جا همراه امام بودند. در حالی که در خانواده پدر ایشان در رفاه به سر می‌بردند و دختر ۱۵ ساله‌ای بیش نبودند که به خانه امام وارد شدند. مثل اینکه در آن موقع زندگی در قم را دوست

- مادر شهیدی از اهواز برای ملاقات آمده بود، نامه‌ای نیز نوشته؛ ولی موفق به دیدار امام نشده بود و دو سه روزی در همان حوالی مانده بود و سپس به اهواز برگشته و نامه‌ای نوشته بود که ای امام! من به تهران آمدم؛ ولی موفق به دیدار و ملاقات شما نشدم. امام با دست خط خود روی این نامه نوشته بودند «تا این مادر شهید را به ملاقات من نیاورید، من به ملاقات کسی نمی‌آیم».

حث الاسلام مهدی کربلایی  
- امام یکبار همه اهل خانه را صدا کردند و گفتند «من بنا داشتم یکبار که همه با هم جمع هستید، چیزی برایتان بگویم» بعد گفتند «شما می-دانید غیبت چقدر حرام است!؟» گفتیم: بله، بعد گفتند «شما می دانید کشن عنده چقدر گناه دارد!؟» گفتیم: بله. آقا فرمودند «غیبت بیشتر» بعد گفتند «شما می-دانید فعل نامشروع و عمل خلاف عفت چقدر حرام است!؟»

گفتیم: بله.

فرمودند «غیبت بیشتر!»

زهرا مصطفوی  
برگرفته از کتاب مهدی سیرت  
سید محمد کاظم سجادی

در این حال فرمودند «دختر خیلی خوب است! دختر خیلی خوب است!» بعد در گوش نوزاد دعا خوانند و اسم او را پرسیدند. به عرض رساندم: آقا اسم برایش انتخاب نکرده‌ایم. گذاشته‌ایم حضرت عالی انتخاب بفرمایید.

حضرت امام بدون تأمل فرمودند «فاطمه خیلی خوب است! فاطمه خیلی خوب است! فاطمه خیلی خوب است!»

حث الاسلام رحیمان  
- شب ۱۵ خرداد ۴۲، آقا توی حیاط خوابیده بودند که مأموران رژیم آمدند، در را شکستند و وارد خانه شدند. خود امام برای من تعریف می کردند «... همین طور که می آمدیم، توی راه من گفتمن که نماز نخوانده‌ام، یک جایی نگه دارید که من وضو بگیرم گفتند ما اجازه نداریم. گفتمن «شما مسلح هستید و من که اسلحه‌ای ندارم. به علاوه شما همه با همید و من یک نفرم، کاری که نمی‌توانم بکنم». گفتند: ما اجازه نداریم. فهمیدم که فایده‌ای ندارد و این‌ها نگه نمی‌دارند. گفتمن «خوب، اقلانگه دارید تا من تیم کنم. این را گوش کردند و ماشین را نگه داشتند؛ اما اجازه پیاده شدن به من ندادند. من همین طور که توی ماشین نشسته بودم، از توی ماشین دولاشدم و دست خود را بر زمین زدم و تیم کردم. نمازی که خواندم، پشت به قبله بود؛ چرا که از قم به تهران می‌رفتم و قبله در جنوب بود. نماز با تیم و پشت به قبله و ماشین در حال حرکت! این طور نماز صبح خود را خواندم. شاید همین دو رکعت نماز من مورد رضای خدا واقع شد.

فریده مصطفوی  
- وقتی پیشنهاد شد به منبر بروم، استقبال کردم. آن شب کم خوابیدم، نه از ترس مواجه شدن با مردم، بلکه با خود فکر می کردم فردا باید روی منبر بنشیم که متعلق به رسول الله است. از خدا خواستم مدد کند که از اولین تا آخرین منبری که خواهم رفت، هرگز سخنی نگویم که جمله‌ای از آن را باور نداشته باشم و این خواستن عهدی بود که با خدای خود بستم. اولین منبرم طولانی شد؛ اما کسی را خسته نکرد. به گمان خودم خوب بود؛ چون عده‌ای احسنت گفتند. وقتی به دل مراجعه کردم از احسنت گویی‌ها خوش شم آمده بود به همین خاطر دعوت دوم و سوم را رد کردم و چهار سال، هر گز به هیچ منبری پا نگذاشتم.

## اگر شما هم اینقدر فداکاری کنید همین قدر به شما علاقه خواهند داشت





### ماه خرداد ، عطر ولایت

وقتی محصل بودم همین که بوی ماه خرداد میومد حال و هوای ما دانش آموزها عوض میشد اما به شکل های مختلف آخه از اولین سال تحصیل همیشه خرداد بوی امتحان و آزمون میده و ما وقتی نزدیک این فضا میشیدیم برخورد های متفاوتی با این موقعیت داشتیم . بعضی که مدت‌ها انتظارش رو میکشیدن تا خودی نشون بدن و نتیجه مدت‌ها تلاششون رو ببینند و یه تابستون شاد و پر تلاش رو برای یادگیری چیزی جدید پیش رو داشته باشد و بعضی هم که به سال تحصیلی رو بی خیال شده بودن حالا با ترس و استرس فراوان میخواستن نتیجه یه سال تلاش نکردنشون رو به شبه و با قضا و قدر الهی ( دعا و نیایش و نذر و نیاز و ... ) و غیر الهی ( تقلب و التumas و نامه نگاری آقا تورو خدا ... ) در حداقل ممکن بگیرن .

حالا که سالها از اون زمان میگذرد وقتی به گذشته معاصرمون نگاه میکنم میبینم امتحان های خرداد ریشه تاریخی تو وجود ما ایرانیها دارد امتحانهای بزرگ و خاص ما ایرانیها توی این ماه برگزار شده شاید قیمتی تریش واقعه پاتزدهم خرداد سال ۴۲ بود که مردم توی امتحان ولایت پذیری شرکت کردن و با قیامشون انقلاب رو به رهبری، رهبری فرزانه آغاز کردن که شاید این بیت حضرت امام بهترین کارنامه برایه این اتفاق باشه:

#### سالها میگذرد حادثه ها می آید

امتحان بعدی خرداد باز هم امتحان ولایت پذیری بود و اونهم سوم خرداد و آزادی خونین شهر، خرمشهر بود که ثمره امتحان ولایت از جوانان ما توی خرداد ۱۳۶۱ بود و چه کارنامه و ثمره‌ای بهتر از این جمله حضرت امام: "خرمشهر را خدا آزاد کرد" یعنی نتیجه مستقیم این اطاعت و امتحان از طرف خدا بود.

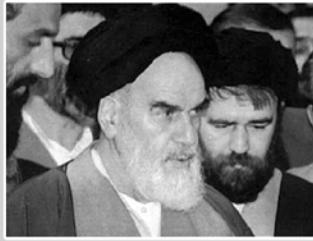
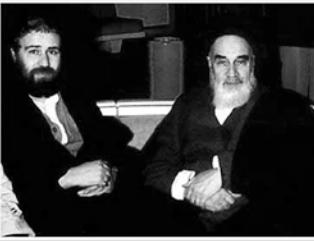
امتحان بعدی که داغش بعد از ۱۹ سال هنوز روی دل خیلی‌ها سنگینی میکنه رجعت رهبر کبیر انقلاب حضرت امام خمینی (قدس سره) که با دلی آرام و قلبی مطمئن و ضمیری امیدوار به فضل خدا بود که از بین خاکیان به افلاک پیوست ولی این بار هم مردم سربلند از این امتحان بیرون اومدند و باشکوه ترین خداحافظی تاریخ رو با رهبرشون، با مراد و مقصدشون انجام دادند و با فاصله کمی بعد از آن بزرگترین لبیک تاریخ رو به رهبری فرزانه ای دیگر دادند.

نمیدونم اما چند سالیه خرداد برام بوی دیگه‌ای داره بوی امتحان بوی ولایت بوی اطاعت بوی رجعت بوی لبیک .

این چند روز دنبال به چیزی از امام میگشتم که دلم رو قادری آروم کنه آخه ما که اونوقت نبودیم که بیینیمش اما مگه میشد امامی که سال ۴۲ دنبال سربازاش توی گهواره ها میگشت برای نسل من حرفی نگذاشته باشه تا اینکه این نامه امام به حاج احمد آقا رو دیدم که انگار برای دل من و نسل من گفته بود و حاج احمد آقا بهانه بود:



# وصیتی از پدر پیر



بسم الله الرحمن الرحيم

«وصیتی است از پدری پیر که عمری به بطالت گذرانده و توشه ای برای زندگی ابدی برنداشته و قدمی خالص برای خداوند منان نگذاشته و از هواهای نفسانی و وساوس شیطانی نجات نیافته، لکن از فضل و کرم خداوند مایوس نیست و به عفو و عطوفت او دل بسته و همین تنها زاد راه اوست، به فرزندی که از نعمت جوانی برخوردار است و فرست برای تهدیب نفس و خدمت به خلق خدا در دست دارد و امید است چنانچه پدر پیرش از او راضی است خداوند بزرگ از او راضی است خدمت باشد و توفیق خدمت به محرومان که شایستگان ملتند و مورد سفارش اسلامند، هرچه بیشتر به او مرحمت فرماید.

فرزندم! با قرآن این کتاب بزرگ معرفت آشنا شو، اگر چه با قرأت آن، راهی از آن به سوی محبوب بازکن و تصور نکن که قرائت بدون معرفت اثرب ندارد که این وسوسه شیطان است، آخر این کتاب از طرف محبوب است برای تو و برای همه کس و نامه محبوب، محبوب است اگر چه عاشق و محب، مفاد آنرا نداند و با این انگیزه حب محبوب که کمال مطلوب است به سراجت آید و شاید دست گیرد. ما اگر در تمام لحظات عمر به شکرانه اینکه قرآن کتاب ما است به سجده رویم از عهده برخواهیم.

پسمن! دعاها و مناجات‌هایی که از آئمه مخصوصین علیهم السلام به ما رسیده است بزرگترین راهنمایی آشنای با او – جل و علا – است و والاترین راهگشای عبودیت و رابطه حق و خلق است و مشتمل بر معارف الهی و وسیله انس با اوست و ره آورد خاندان وحی است و نمونه ای از حال اصحاب قلوب و ارباب سلوک است. وسوسه‌های بی خبران تو را از تمسک به آنها، و اگر توانی از انس با آنها، غافل نکند. ما اگر تمام عمر به شکرانه اینکه این وارستگان و واصلان به حق، آئمه ما و راه نمایان مایند و به نیایش بروخیزیم از عهده برخواهیم.

از وصیت‌های من که در آستان مرگ، و نفس‌های آخر را می‌کشم به تو که از نعمت جوانی برخورداری، آن است که معاشران خود و دوستان خویش را از اشخاص وارسته و متهد و متوجه به معنویات و آنکه به حب دنیا و زخارف آن گرایش ندارند و از مال و منال به اندازه کفايت و حد متعارف پا بیرون نمی گذارند و مجالس و ماحفلشان آلوده به گناه نیست و از اخلاق کریمه برخوردارند، انتخاب کن که تاثیر معاشرت در دو طرف صلاح و فساد اجتناب ناپذیر است و سعی کن از مجالسی که انسان را از یاد خدا غافل می کند پرهیز نمایی که با خو گرفتن به این مجالس ممکن است از انسان سلب توفیق شو، که خود مصیتی است جبران ناپذیر.(۱)

1- قسمت هایی از نامه عرفانی حضرت امام به فرزندش حاج سید احمد خمینی در تاریخ ۱۳۶۱ / ۲ / ۸ راستی یادمون نه متن کامل این نامه را تو صحبیه امام بخوبیم یه سری هم به نامه ۳۱ نهج البلاعه امیر المؤمنین بنیم.



# یک روح بزرگ

- «به من گفتند تو دیوانه شده‌ای! این مرد ۲۰ سال از تو بزرگ‌تر است. ایرانی است. همه‌اش توی جنگ است. پول ندارد. همنگ ما نیست، حتی شناسنامه ندارد!»

این‌ها حرف‌های اطرافیان خاتم «غاده جابر» بود تا او را ازدواج با دکتر چمران منصرف نمایند؛ اما او می‌گفت «... و بیشتر از همه، همین مرا به مصطفی جذب کرد؛ عشق او به ولایت. من همیشه می‌نوشتم که هنوز دریای صور، هر ذره از خاک جبل عامل، صدای ابوذر را به من می‌رساند. این صدا در وجودم بود. حس می‌کردم باید بروم. باید برسم آنجا؛ ولی کسی نبود دستم را بگیرد، مصطفی این دست» بود. وقتی او بود، انگار سلمان آمد. او می‌توانست دست مرا بگیرد و از این ظلمت روزمرگی بکشد بیرون. قانع نمی‌شدم که مثل میلیون‌ها مردم ازدواج کنم، زندگی کنم...

دنیال مردی مثل مصطفی می‌گشتم، یک روح بزرگ، آزاد از دنیا و متعلقاتش. وقتی جنگ شروع شد به فکر افتاد برود جبهه. نه توی مجلس بند می‌شد نه وزارت خانه. رفت پیش امام. گفت «باید نامنظم با دشمن بجنگیم تا هم نیروها خودشان را آماده کنند، هم دشمن نتواند پیش بباید». برگشت و همه را جمع کرد. گفت «آماده شویم همین روزها راه می‌افیم» پرسیدم «امام؟» گفت «دعامان کردند».

وقتی کنسروها را پخش می‌کرد، گفت «دکتر گفته قوطی هاشو سالم نگه دارین». بعد خودش پیدا شد، با کلی شمع. توی هر قوطی یک شمع گذاشتم و محکم شد کردیم که نیفتند. شب قوطی‌ها را فرستادیم روی اروند. عراقی‌ها فکر کرده بودند غواص است، تا صبح آتش می‌ریختند.

برگرفته از بادگاران / کتاب چمران

نام چمران، برای آنها که او را ندیده‌اند، تصویر مبهمی است از کسی که درس و دانشگاه را رها کرد و جنگید؛ تن به تن، سلاح به دست. او سالها در لبنان با چهه‌های مدرسه جبل عامل زیست و زیستن را آموخت و جنگید و جنگیدن را آموخت و عاشق شد و عشق ورزیدن را آموخت.

چمران مثل هیچ کس نبود، مثل هیچ کس هم زندگی نکرد. زندگی او پر بود از بلایهایی که روی آن می‌ایستاد و سخرازی می‌کرد و گودال‌هایی که در آن سنگر می‌گرفت و کمین می‌کرد.

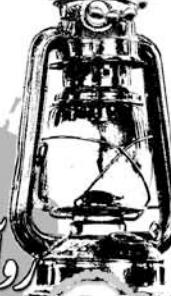
تا بالاخره روز رفتگی رسید. عشق آمد و چمران را با خودش برد. اندوهی گذاشت برای همزمان و صبری برای غاده!

نام چمران برای آنها که او را دیده‌اند، تصویر روشنی است از زندگی مردی که برای خدا آمد، برای خدا زندگی کرد و به سوی خدا رفت.

# یازده



روایت  
عن



اسم حضرت زهرا سلام الله عليها

یک بار اتفاق افتاد که بچه‌ها چند روز می‌گشتند و شهید پیدا نمی‌کردند. شکستن قفل و پیدا کردن شهید، نام مقدس حضرت زهرا سلام علیها بود. ۱۵ روز گشتم و شهید پیدا نکردیم. بعد یک روز صبح بلند شدیم، سوار ماشین شدیم که برویم. با اعتقاد گفتم: امروز شهید پیدا می‌کنیم. بعد گفتم که این ذکر را زمزمه کنید:

دست من و لطف و عطا فاطمه سلام الله عليها

منم کدای فاطمه سلام الله عليها

بچه‌ها حالی پیدا کردند. گفتم: یا حضرت زهرا سلام الله عليها ما امروز گدای شما می‌چیزی هم از شما نمی‌خواهیم. آمدۀ ایم زائران امام حسین علیه السلام را پیدا کنیم. عقیده هم داریم که هیچ گدایی را از در خانه‌ات ردنمی‌کنی.

همان طور که از تپه بالا می‌آمدیم یک برآمدگی دیدیم. تا کلنگ زدیم کارت شناسایی شهید بیرون آمد. شهید از لشکر ۱۷ علی بن ایطالب علیه السلام و گردان و لیعصر علیه السلام بود.

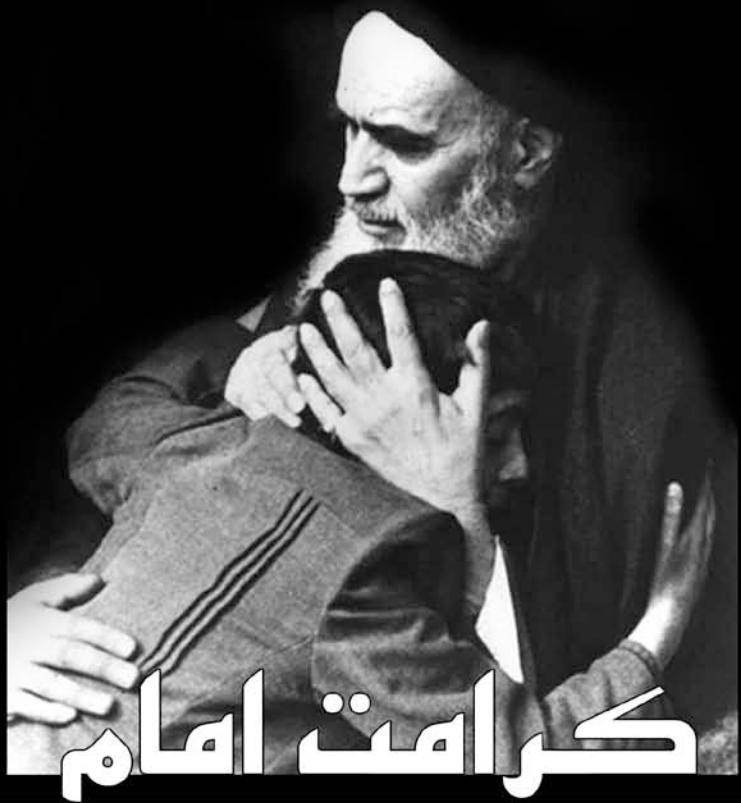
یک روز صبح هم چند تا شهید پیدا کردیم در کاتال ماهی که اکثرًا مجھول الهویه بودند. اولين شهید که پیدا شد شهیدی بود که ابتدا مجروح شده بود بعد او را داخل پتو گذاشته بودند و بعد شهید شده بود. بعد از آن شهیدی پیدا شد که از کمر به پایین بود و فقط شلوار و کتانی او پیدا بود. بچه‌ها ابتدا نگاه کردن؛ ولی چیزی متوجه نشدند.

از شلوار و کتانی اش معلوم بود ایرانی است. چند دقیقه‌ای با او حرف زدم و گفتم که شما خودتان ناظر و شاهد هستید. بیا و کمک کن اثربی از تو بدست بیاورم. حدود یک ساعت با این شهید صحبت کردم. گفتم اگر اثربی از تو پیدا شود، به نیت

حضرت زهرا سلام الله عليها چهارده هزار صلوات می‌فرستم.

بعد گفتم یک زیارت عاشورا همین جا می‌خوانم. بچه‌ها برای نماز رفه بودند. گفتم اگر کمک کنی آثاری از تو پیدا شود همین جا روضه حضرت زهرا سلام الله عليها می‌خوانم. در همین حال و هو احساس کردم که کتانی اش در دستم قرار دارد. دیدم روی زبانه کتانی نوشته است: «حسین سعیدی از اردکان یزد» که بعد شناسایی شد. همان جا برایش یک زیارت عاشورا و روضه حضرت زهرا سلام الله عليها خواندم.

حاج حسین کاصج



## کرامت امام

- بعضی از شهها ما به خاطر مراقبت خاص، قلی امام خدمت ایشان می‌رسیدیم یک شب حدود ساعت سه و نیم با مدد بود که خدمتشان رسیدیم، دیدیم در اتاق خودشان نیستند. از اتاق بیرون آمدم و فردی از اهل بیت امام را صدازدم و گفتم: شما بیشتر به اطاقهای منزل وارد هستید وارسی کنید ببینید امام کجا هستند.

ایشان هم تک تک اطاقها را جستجو کرد و آمد گفت امام نیستند. ما بیشتر تعجب کردیم و گفتم مگر ممکن است امام در منزل نباشد. حتی هستند و شما ندیدهاید او هم با اطمینان می‌گفت من همه جارا به دقت گشته‌ام و اثری از امام ندیده‌ام. من ناچار شدم خانم دیگری از اهل بیت را صدا کنم او هم رفت و به دقت بررسی کرد و همان جواب را داد که امام تشریف ندارند. حتی دستشویی را هم دید.

این قضیه برای ما خیلی تعجب آور بود و قدری هم خوف در من نیداشت که پس در این وقت نیمه شب امام کجا هستند. خواستم به حاج احمد آقا جریان را بگویم گفتند ایشان قم است. نگرانی من بیشتر شد. برای مرتبه چهارم باز به آن فرد اولی که بعد از من همه جارا وارسی کرده بود گفتم برو خوب جستجو کن. ایشان هم رفت و در کمال تعجب دید که امام لب تختشان نشسته‌اند. قضیه را به من خبر داد و قصی شتابزده خدمتشان رسیدم در حال تسم بودند و این قضیه هنوز برای ما مبهم مانده است که در آن لحظات و دقایق امام کجا تشریف داشتند.

به نقل از دکتر مقدس پور / جهاد روستان / شماره ۷  
- فرزند یکی از دوستان ما بیمار بود. پاهایش درد می‌کرد و نمی‌توانست راه برود. پدر او هم خیلی ناراحت بود. آن اولی که امام به جماران تشریف آورده بودند و رفت و آمد با ایشان آسانتر بود. آن آقا که می‌دانست گاهی کودکان را زد امام می‌برند و ایشان دستی بر سر کودکان می‌کشند، گفت: بچه ما معلوم است و نمی‌تواند راه برود. به پزشک هم مراجعه کرده‌ایم ولی مشمرثیر واقع نشده است. اگر می‌توانید او را به نزد امام ببرید.

یک روز عصر، من آن کودک را که حدوداً سه ساله بود، خدمت امام بردم. جریان را به عرض ایشان رساندم. امام هم دستی بر سر کودک کشیده او را بوسیدند سپس دعا کرده فرمودند: «ان شاء الله خوب می‌شود. پدر و مادرش نگران نباشند».

گفتم: پدرش در یکی از نهادهای دولتی کار می‌کند. فرمودند: «نه، ناراحت نباشند. ان شاء الله خوب می‌شود.» بنده کودک را بغل کردم و از خدمت ایشان مرضی شدم. همان طور که کودک در بغل بود، می‌خندید. این را خودم دیدم. پدر کودک فرزندش را گرفت و در حالی که اشک در چشمانش پرشده بود، خدا را شکر کرد. مادر کودک هم آنچه ایستاده بود و خیلی خوشحال بود.

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مُلْكَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِنِّي أَسْأَلُكَ مُلْكَ الْجَنَّاتِ وَمَا فِيهَا مِنْ خَلْقٍ إِنِّي أَسْأَلُكَ مُلْكَ الْمَلَائِكَةِ وَمَا فِيهِنَّ مِنْ حَمْلٍ إِنِّي أَسْأَلُكَ مُلْكَ الْمَوْلَى وَمَا فِيهِنَّ مِنْ حَمْلٍ

### انتظار فرج

از رسول خدا علیه السلام و آله و سلم رسیده است: «بهترین عمل امت من انتظار فرج و گشایش از جانب خدای سبحان است.<sup>۱</sup>

ائمه علیهم السلام بازترین مصداق این امر کلی را انتظار فرج حضرت ولی عصر علیه السلام معرفی فرموده‌اند؛ زیرا فرج و گشایش واقعی برای دین داران با ظهور آن حضرت حاصل می‌شود.

حضرت عبدالعظیم حسنی می‌گوید: «بر سرورم، حضرت جواد الائمه علیه السلام وارد شدم، تصمیم داشتم از او پرسم که آیا «قائم» شما همان مهدی است یا غیر او؛ قبل از آنکه شروع به سخن کنم خود آن حضرت آغاز به سخن کرده، فرمود: «ای اباالقاسم! قائم ما همان مهدی است که باید در عصر غیبی منتظرش بود و در عصر ظهور اطاعت‌ش کرد و او سومین فرزند من است. قسم به خدایی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم

را به پیامبری برگزید و امامت را به ما اختصاص داد اگر از عمر دنیا ییش از یک روز هم باقی نماند خدا آن روز را آن قدر طولانی می‌گرداند تا قائم ما خروج کند و همان طور که زمین از جور و ظلم پر شد از قسط و عدل، آن را گرداند. خدای سبحان کار او را یک شبه اصلاح می‌کند و اوضاع را به نفع او می‌گرداند چنان که کار موسی علیه السلام را یک شبه اصلاح کرد. او برای گرفتن پاره‌ای آتش برای خانواده‌اش رفت؛ ولی هنگام بازگشت به شرافت رسالت و افتخار نبوت نایل شده بود.

آنگاه فرمود: «بهترین اعمال شیعیان ما انتظار فرج و انتظار گشایش امور به دست آن حضرت است.<sup>۲</sup>

این روایت مانند بسیاری از روایات تأکید می‌کند که ظهور آن حضرت امری قطعی و انکار ناپذیر است هر چند که دوران غیبت آن حضرت طولانی شود. افزون بر اینکه با لطف و عنایت ویژه الهی اوضاع بر وفق مراد او که مجالی اراده الهی است، تغییر پیدا می‌کند و لذا با استفاده از این زمینه فراهم شده، عدل و قسط را که هدف والای همه انبیای الهی بود «لیقوم الناس بالقسط»<sup>۳</sup> بر گستره زمین گسترش می‌دهد.



### جلوه‌های انتظار

وجود گرامی حضرت ولی عصر علیه السلام ذخیره عالم و عصارة خلقت است. از این رو تحقق بخششده آمال و اهداف تمام انبیای الهی در طول تاریخ بشریت خواهد بود. آنچه را که انبیا علیهم السلام برای رسیدن به آن تلاش و تبلیغ کردند، آزار، اذیت و شکنجه کشیدند و برخی هم در این راه شهید شدند، او پیروزمندانه به انجام می‌رسانند.

سیره مشترک همه انبیای الهی علیهم السلام این بود که برای رسیدن به اهداف رسالت خویش از زبان تبلیغ، در شرایط عادی و زبانه تبعیغ، در حال ضرورت بهره می‌جستند: «لقد ارسلنا رسالتاً بالبيانات و انزلنا معهم الكتاب والميزان»<sup>۴</sup> این دو عنصر در برنامه حضرت ولی عصر علیه السلام به عنوان تعقیب‌گر و تکمیل کننده اهداف رسالت مشاهده می‌شود. از این جهت منتظر واقعی کسی است که آثار هر دو بخش انتظار (تبعیغ و تبلیغ) در زندگی او جلوه‌گر باشد و اگر در یک بخش یا هر دوی آن کوتاه بیاید به همان مقدار، انتظار او مشوب و مخدوش است.

آیت الله جوادی آملی

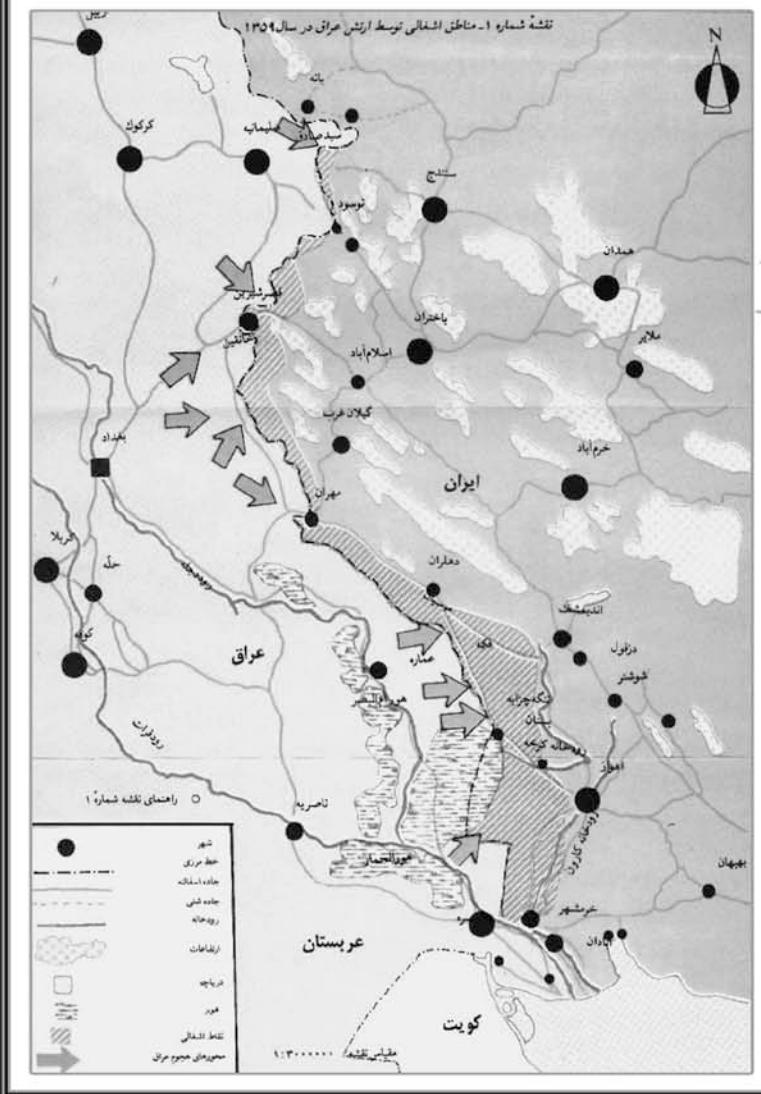
<sup>3</sup> سوره حمید آیه ۲۵

<sup>4</sup> همان

<sup>۱</sup> بحار/ ج ۵۲/ ص ۱۲۲

<sup>۲</sup> بحار/ ج ۵۲/ ص ۱۵۶





(۲۱ خرداد ۱۳۶۰)

## عملیات کرماندهی کل قوا- خمینی روح خدا

یک روز پس از عزل بنی صدر از فرماندهی کل قوا توسط امام خمینی (ره)، نخستین عملیات که در آن هماهنگی اصولی و کامل از ابتدای طرح ریزی تا پایان عملیات بین یگان سپاه پاسداران عمل کننده در منطقه و لشکر ۷۷ پیاده به وجود آمد، انجام شد.

بر مبنای این طرح، یگانهای لشکر ۷۷ پیاده مستقر در منطقه عملیات ماهشهر - آبادان در جناح شرقی و جنوب سر پل دشمن در شرق کارون، مأموریت ثبتیت دشمن و پدافند از مواضع را به عهده داشتند و نیروهای سپاه پاسداران دارخوین با همکاری گردان ۲۱۴ زرهی و یک گروهان از گردان ۱۰۷ ژاندارمری تحت پوشش یگانهای توبخانه توبخانه لشکر ۷۷، مأموریت تک به مواضع دشمن را به عهده داشتند.

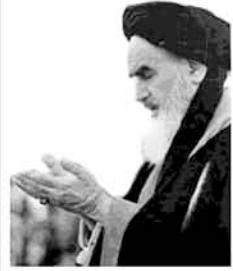
پس از اجرای ده دقیقه آتش تهیه، هجوم رزم‌نگان اسلام در ساعت چهار و ۱۵ دقیقه با مدداد روز ۲۱ خرداد به مواضع دشمن شروع شد.

واحدهای تک کننده در طول روز به پیش روی خود ادامه دادند و مواضع دشمن را که در خاکریزهای متنابع تهیه شده بود فتح کردند و افراد دشمن را نابود یا اسیر ساختند به نحوی که تا ساعت ۱۰:۳۰ تعداد دویست نفر از نیروهای دشمن اسیر شدند.

حدود ساعت ۱۱ همان روز واحدهای ایرانی به آخرین حد پیش روی تعیین شده رسیدند و منطقه را از وجود دشمن پاک کردند. دشمن از ساعت ۱۲ به بعد شروع به پاتک کرد که پاتکهای او در اثر آتش توبخانه و یگانهای تانک و مقاومت دلیرانه رزم‌نگان اسلام خشی شد.

حدود ساعت ۱۲ روز ۲۲ خرداد یعنی ۳۶ ساعت پس از آغاز عملیات، در حالی که رزم‌نگان ایرانی موفق شده بودند، حدود سه کیلومتر پیش روی کنند و مواضعی را تصرف و نگهداری نمایند، وضعیت منطقه حالت عادی و ثبت شده پیدا کرد. به هر حال هدف نهایی عملیات فرماندهی کل قوا که عقب راندن نیروهای دشمن به غرب کارون بود حاصل گردید.





#### مناجات امام خمینی(ره):

بارخدايا! که قلوب اولياء را به نور محبت منور فرمودي، و لسان عشاق جمال را از ما و من فرو بستي، و دست فروميانگان خودخواه را از دامن کبريارى کوتاه کردي، ما را از اين مستى غرور دنيا هشيار فرما، و از خواب سنگين طبیعت بيدار و حجابهای غلیظ و پردههای ضخیم خودپسندی و خودپرستی را به اشارتی پاره کن، که ما را به محافل پاکان درگاه و مجلس قدس مخلصان خداخواه بار ده، و اين ديوسیرتی و زشتخيوي و درشتگوي و خودآرایي و کج نمایي را از ما برکنار فرما، و حرکات و سکنات و افعال و اعمال او و آخر و ظاهر و باطن ما را به اخلاص و ارادت مقرون نما.

خداؤندا! ما که بندگان سيه روی سيه روزگاريم، جز خور و خواب و بعض و شهوت از چيز ديگر اطلاع نداريم و در فکر اطلاع هم نيسitem، تو خود نظر لطفی به ما کن و ما را از اين خواب، بيدار و از اين مستى هشيار فرما.

بارالها! ما معترف به تقصير و مقر به گناهيم، نه يك قدمي در راه رضاي تو برداشتيم و نه يك عبادتی و اطاعتی از روی اخلاص به جا آورديم، تو خود با لطف عميم و رحمت واسعه با ما رفتار فرما و چنانچه در اين دنيا ستر عيوب ما فرمودي، در آن عالم نيز بفرما که در آنجا نيازمندريم به ستر وغفران.

خداؤندا! سينه سوزنaki به ما عنایت فرما، و از آتش ندامت جذوة ندامت در قلب ما بیفکن و آن را به اين آتش دنيابي بسوزان و کدورت قلبیه ما را برطرف فرما، و ما را ازعالم، بیتبعات معاصی بير «انک ولی النعم و على کل شيء قدیر».

بارالها! تفضلي فرما و دستگيري نما و ما را به انوار جمال و جلال خود هدایت فرما و قلوب ما را به ضياء اسماء و صفات روشن و منور فرما، بارالها از لذت مناجات و حلاوت مخاطبان خود، ما را نصبي عنایت فرما، و ما را در زمرة ذاکران و جرگه منقطعان به عز قدس خود قرار ده و دل مرده ما را حياتی جاودان بخش و از دیگران منقطع و به خود متوجه فرما. (انک ولی الفضل و الانعام).

خدایا! اين ايران که از همه اطراف به او هجوم شده است، برای «اسلام»، اين ايران را تو تقویت کن. بارالها! اخلاص و عز بندگي خود را به ما عنایت فرما و صلوات بیپایان بر انبیا عظام، خصوصاً سید آنان، و به اولیاى معظم به ویژه خاتم آنان روحی فداء نثار فرما و ما را از شر شیطان و نفس اماره نجات ده. (انک ولی النعم).

خداؤندا! زبان ما را از بیهوده گفتن و گزاف و لغو و دروغ، حفظ فرما.

خداؤندا! قلوب ما را به نور اسلام و روحانیت روشن فرما.



## پرای خدا صبر گنید

وقتی از ابوترابی سخن به میان می‌آید، انسان در شگفت می‌ماند. انسانی چند بعدی که از هر دریچه‌ای به او بنگری فرسنگ‌ها عشق و معرفت می‌بینی. هر کس با او بر خوردن داشته شعاع نورش او را فرا گرفته است. در اینجا هم ما خاطراتی را از یکی از هم‌اردوگاهی‌های ایشان - آزاده عزیز حاج حبیب معصوم - بیان می‌نماییم تا شاید فقط شاید روزنه‌ای از این خورشید درخشان اسرامی دادند و حدود سه هزار تومان الان ایران بود)

حاجی پول خود را گرفت و از چند نفر هم پول قرض کرد و گفت ماه بعد که حقوق گرفتم پول را به شما برمی‌گردانم. رفت فروشگاه اردوگاه و یک ساعت مچی خرید. همه جا را گشت تا آن فرد را پیدا کرد. در آسایشگاه دو به دیوار تکیه زده بود و استراحت می‌کرد. حاجی رفت به طرفش. تا چشمش به حاجی افتاد با فریاد بلند گفت: برو گمشو! اومدی نصیحت کنی!! حاجی گفت: نه عزیزم. او گفت: برو دور شو نمی‌خواهم ریخت تو را بینم و دوباره شروع کرد به توهین کردن. حاجی هی التماس و اصرار که نه آقا نصیحت نمی‌کنم. یک کار کوچک دارم زود هم می‌روم. همین طور با زانو رفت به طرف او.

- در کمپ ۱۷، سال آخر اسارت را در سال ۱۳۶۹ سپری می‌کردیم. حاج آقا ابوترابی مثل همیشه پناهگاه مجرمین و بدسابقه‌ها بود. هر جا حاج آقا ابوترابی بود هر کس با هر سابقه بدی آزادانه زندگی می‌کرد و کسی حق تعرض به او را نداشت. یکی از این افراد مشکل دار از جو به وجود آمده سوء استفاده‌های کلانی می‌کرد؛ انواع سرقت‌ها و بددهانی‌ها و آزار اسیران بی‌گناه، بچه‌ها به حاجی مرتب گزارش می‌دادند و حاجی می‌گفت برای خدا صبر کنید. امید دارم اصلاح شود. هفته‌ها سپری می‌شد و بچه‌ها از دست او ذله شده بودند. یکروز که فرد مورد نظر به یکی از بچه‌ها ناسزا گفت. بسیجی از همه جا بی‌خبر عصبانی شد و گفت: دیگر صبرم تمام شده! الان به حاجی می‌گوییم جلوی تو را بگیرد. رفت به طرف حوض وسط اردوگاه. جایی که حاجی در حلقه بچه‌ها مشغول صحبت بود؛ اما خدا روز بد نیاورد. قبل از اینکه آن بسیجی کلام خود را شروع کند، آن فرد خاطی با صدای بلند فریاد کشید: شکایت من را به «ابوترابی»! تان می‌بری؟! مگر ابوترابی کیه؟! بعد از آن معاذ الله شروع کرد مستقیماً به حاجی فحش دادن، آن هم چه حرفلهای ریکیکی. بچه‌ها همگی می‌خواستند جلوی او را بگیرند اما حاجی مانع می‌شد. او به شدت فحاشی می‌کرد. سید اولاد یغمبر با دو دست سرش را گرفت و روی زمین نشست و آرام گریه می‌کرد. دیگر کسی طاقت دیدن آن صحنه را نداشت. همه پراکنده شدند و حاجی را تنها گذاشتند. بالاخره فرد فحاش خسته شد و رفت.

وضع اردوگاه به هم خورد. حاجی تا ساعتها در تنها و سکوت بود. دو سه روز بعد حقوق صلیب سرخ به دستمنان رسید (پولی) که از طرف صلیب سرخ ماهانه به



آری، جنس محبت حاجی از  
جنس محبت خدا بود. هرگز  
یادم نمی‌رود می‌گفت اگر از  
روی تاکتیک به گنهکاری  
محبت کنید، ارزشی ندارد. از  
باب اینکه روح خدا در او هست  
و خدا او را تکریم کرده است،  
خالصانه محبت کنید. گاهی یک  
ذره نور در قلب او کاشته می‌  
شود و بعد از پنجاه سال رشد آن  
ذره، این انسان را هدایت می‌کند  
و شما سبب هدایت او می‌شوید.  
- یک روز به حاجی گفتم اگر  
رقم ایران، دارای زن و بچه شدم  
بچه‌هایم را چطور تربیت کنم؟  
در جواب فرمود:  
«خودت را تربیت کن، آنها  
هم تربیت می‌شوند.»

نژدیک که شد دست کرد در جیبش و ساعت را درآورد و گفت: «آقا این  
هدیه ناقابل را آوردم تا تو را از ناراحتی درآورم. دو روز پیش خیلی ناراحت  
شدی. همه‌اش نگران شما بودم.» چشمش تابه ساعت در دستهای دراز حاجی،  
پیرمردی که به زانو افتداده بود و حالت التماس شدید داشت، افتاد ناگهان منفجر  
شد. سر را به دیوار گذاشت و تا یک ساعت از حال خود خارج شده بود و با  
فریاد بلند گریه می‌کرد.

آری، آنقدر نفس خود را کشته بود که برای اثرگذاری و هدایت یک انسان  
منحرف (ولو یک درجه از هزار درجه هدایت) بدترین فحشهای ناموسی را به  
جان خرید و با اهدای یک هدیه او را ساعتی از خود بیخود کرد.  
راستی در آنان که اهل هدایتند چند تا اینجوری پیدا می‌شود.

- اهل استانهای غربی بود. رزمنده نبود. ظاهرآ کومله‌ها او را گرفته بودند و به جای  
اسیر به عراقی‌ها فروخته بودند. آدم بدخلقی بود و سبیلهای کلفتی داشت. از بسیج  
و بسیجی بیزار بود. حاجی هر موقع او را می‌دید بالفظ آقا به او سلام می‌کرد؛ اما  
او جواب حاجی را نمی‌داد. هر چه به او می‌گفتند بابا این پیرمرد بزرگ اسراست  
جواب سلامش را بده، تأثیری نداشت. شش ماه

متوالی حاجی هر روز دم در آسایشگاه او می‌ایستاد و تا او را می‌دید می‌گفت: «آقا  
سلام» او هم جواب نمی‌داد. بالاخره یک روز رو به حاجی کرد و گفت: علیک  
السلام. شش ماه سلام کردی جواب ندادم. بالاخره مرا از رو بردی. حاجی با یک  
دنیا صداقت گفت: «آقا والله قسم تمام این شش ماه برای رو کم کردن سلام  
نکردم. از روی محبتی که به شما داشتم ابراز ارادت می‌کردم.

### محله اشپیگل آلمان:

«فقط (امام) خمینی بوده است که به اعتراف حتی دشمنانش در تمامی عمرش یک زندگی همراه با تواضع و محقر و دور از هر گونه تمایلات و تجملات دنیوی داشته است و کوچکترین لکه سیاهی در شرح حال زندگی اش دیده نمی شود.»

### نشریه هندلس پلات آلمان:

«امام خمینی یک زمین لرزه سیاسی ایجاد کرد که دنیا را متزلزل ساخت.»

### روزنامه ملی ترکیه:

«عزت، شرف و ممتاز و قاطعیت امام خمینی چنان بود که حتی دشمنان قسم خورده، او را تحسین می کردند.»

### رادیو سوئد:

«آیه الله خمینی میلیونها مسلمان را متعدد کرد و رژیم دیکتاتوری شاه را سرنگون کرد.»

### رادیو مسکو:

«انسانی چشم از جهان فرو بست که مردم ایران را برای پیکار علیه حکومت سلطنتی به قیام دعوت کرد و به حکومت شاهان خاتمه داد. فعالیت وی موجب تحولات و دگرگونیهای بینظیری در حیات اقتصادی - سیاسی و معنوی جامعه ایران شده است. سه نکته پایه و اساس تعالیم (امام) خمینی در طول مبارزات او بود: اسلام، استقلال و مقاومت در برابر سیطره و آقایی خارجیان.»

### تلوزیون سی.بی. اس کاتانا:

«مراسم تشییع جنازه آیه الله خمینی به بزرگترین تظاهرات تاریخ تبدیل شد که طی آن بزرگترین تشییع جنازه جهان نیز انجام گردید.»

### روزنامه داگبلات چاپ نروژ:

(امام) خمینی شخصی بود استوار و در سختی ها به آرامی تصمیم می گرفت. سخن وی، قانون و قانون وی قرآن بود.

### هفتنه نامه پونتیکی یونان:

«امام به تمام معنا یک زاهد بود.»

### خبر گزاری فرانسه:

«آیه الله خمینی، اساس یک جمهوری را بر مبنای اصول قرآنی بنا نهاد و اسلامی کردن جامعه را مقرر داشت.»

### روزنامه ال پائیس اسپانیا:

«(امام) خمینی شخصیتی همیشه پیروز بود. (امام) خمینی مرد موفقی بود و باید به دنبال رمز موفقیت او بود... راز پیروزی (امام) خمینی در شخصیت و خمیره او بود. خمیره ای که هر شخصیت بزرگ مذهبی باید دارا باشد.»  
برگرفته از کتاب جلوه ای از خورشید / دفتر تبلیغات حوزه علمیه قم

نشر ارواح طیبه امام و شهداء صلوات اللہ علی علی ولی علی رحمة

نام و نام خانوادگی :

تحصیلات :

شهرستان :

شغل :

نام و نام خانوادگی :

کوچه :

تلفن :

پلاک :

کد پستی :

qafelenoor@gmail.com & www.qafelenoor.com

بهاء شش ماه اشتراک: ۱۸۰۰ تومان و بهاء یک سال اشتراک: ۳۶۰۰ تومان

علاوه بر این هزینه اشتراک نشریه را به شماره حساب ۳۴۰۸۰۰۳۸۲ نزد بانک ملت (حساب جام الکترونیک) واریز نموده و اصل فیش را به صندوق پستی ۳۴۶۵ - ۳۷۱۸۵ ارسال نمایند.

شهید دکتر مصطفی چمران

«ای خدای بزرگ، ای ایده‌آل غایی من، ای نهایت آرزوهای بشری، عاجزانه در مقابلت به خاک می‌افتم، تو را سجده می‌کنم، می‌پرسم، سپاس می‌گویم، ستایش می‌کنم که فقط تو، آری فقط تو ای خدای بزرگ شایسته سپاس و ستایش، محبوب بشری، فقط تویی. گمشده من تویی؛ ولی افسوس که اغلب تظاهرات فریبینده و زودگذر دنیا را به جای تو می‌پرسم، به آنها عشق می‌ورزم و تو را فراموش می‌کنم! اگر چه نمی‌توانم آن را هم فراموشی بنام؛ چون یک نظاهر فریبینده نیز جلوه توست و مسحور تجلیات تو شدن نیز عشق به ذات توست.

من هر گاه مقتون هر چیز شده‌ام، در اعماق دل خود، به تو عشق ورزیده‌ام، بنابراین ای خدای بزرگ، تو از این نظر مرا سرزنش مکن، فقط ظرفیت و شایستگی عطا کن تا هر چه بیشتر به تو نزدیک شوم و در راه درازی که به سوی بوستان بی‌انتها و ابدی تو دارم، این سیزدها و خزه‌های ناچیز نظر مرا جلب نکند و از راه اصلی باز ندارند...»



به شهر خوش  
آمدید

جمعیت ۳۶ میلیون نفر

WELLCOME TO  
KHOARAMSHahr  
POPULATION : 36 MILLIONS

